

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Satire

طنز

عبداللطیف صدیقی لندری  
کانادا – ۲۳ اپریل ۲۰۱۰

## "سلام" یعنی که "کش"

### طنز

این جانب بمانند هر کس دیگر، از آوان کودکی و در محدوده زندگانی فامیلی از زبان کلانها، گپها و قصه های گوناگونی را شنیده ام که تعداد زیاد آنها تا بحال در گوشتم طنین انداز است. از جمله یکی هم حکایت و طنزیست به نام «سلام» یعنی که «کش».

میکوشم در بیان این طنز بر ذهنم فشار بیاورم تا آن را برای خواننده عزیز "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" گوارا ساخته و بحیث یادآور گوشه کوچکی از روابط ذات الیینی مردم کوچه ها و پس کوچه های شهر کهنه کابل عزیز، مجسم بگردانم. آرزومندم، که شما عزیزان پورتال را با پر و بال خیال به آن سرزمین محبوب و خاطرات فراموش ناشدنی آن کشانده بتوانم، تا لحظه ای را باهم به یاد آن روزگاران فرخنده بگذرانیم.

فکر میکنم هفت ساله بودم که از دهکده زیبای زادگاهم "لندر"، به شهر کابل کوچ کردیم و به اصطلاح گویا "ادبی"، "نقل مکان" کردیم. دلیل این کوچ و نقل مکان هم فقدان مکتب در لندر بود. به هر صورت در شهر زیبای کابل متوطن شده و در گذر "قاضی فیض الله خان" حویلی را کرایه گرفتیم. فامیل ما متشکل از یازده نفر بود، که عبارت بودند از: پدر و مادر و مادرکلان و سه خواهر و پنج برادر.

چند روز بعد مرا شامل مکتب نمودند و در "مکتب سردار جان خان" درس را آغاز نمودم. ازینکه در خانه نزد فامیل کمی درس خوانده بودم، به صنف دوم پذیرفته شدم و بسیار خوش بودم که در یک فضای نو با بچه ها و نوجوانان شهری یکجا شده و فضای خوب برایم میسر گردیده بود، بالخصوص بیشتر ازین لذت میبردیم که از پیراهن و تنبان که تا این زمان به تن داشتم، دور شده و بنا بر تقاضای مکتب و محیط، پتلون پوش گشته بودم. از کهنه فروشی سرای چندانول برایم پتلون، پیراهن و بوت خریدند و یک بکس چرمی پشتی یا پشتکی هم برایم گرفتند. با شوق و ذوق فراوان مکتب میرفتم و به اندازه ای خوش بودم که آرزو میکردم، ای کاش مکتب تا عصرها ادامه یابد. از دروسی که روزمره در مکتب میخواندم، از طرف شب اعضای فامیل از من پرسان می نمودند. من هم از شوق و هم از ترس فامیل، درس مکتب را به صورت دقیق پیش برده و فرا میگرفتم.

خوانندگان عزیز، پورتال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان"! میبخشید ازینکه از اصل موضوع که بیان آن طنز موعود بود، دور رفتیم. طنز ازین قرار است.

در یکی از شبهای زمستان که مهمان داشتیم و همه در پته های صندلی نشسته بودند، قصه ای را از زبان یکی از مهمانان ما که کاکاخیلی ما بود، چنین شنیدم:

در زمان امیر عبدالرحمان خان در همین شهر کهنه و در همین گذر شخصی میزیسته است، که به نام "سردار" مشهور بوده و همه کوچگیا وی را به نام "سردار صاحب" خطاب مینمودند.

"سردار صاحب" که زندگانی خوب را در آوان کودکی سپری نموده بود و در آن زمان از مود، فیشن و لباسهای شیک استفاده میکرد، همیشه دریشی به تن داشته و از پیراهن تنبان بزار بود. هیچ کسی وی را در گذر با پیراهن و تنبان ندیده بود. روزگار میگذرد و دوران پیری در میرسد. این مرد شیک پوش، مگر در پیری هم با دریشی ملبس بوده و کلاهی شیو بسر، عصاچوب بدست و سیگار کیوبائی و یا پیپ در لب می داشت. در ایام زمستان، بالاپوش دراز به تن می کرد و از دستمالهای رنگارنگ گردن نیز استفاده می نمود و در طول راه که از خانه اش میبرامد، به راست و چپ نگاه کرده و با تمام کوچکیها سلام علیکی داشته و با تمام دکانداران راست و چپ سرک، سلام علیکی نموده همه شان را به دیده احترام می نگرید. دکانداران هم وقتی که سردار از سرک می گذشت، "سردار صاحب" خطاب نموده، سلام علیکی می نمودند و سردار هم با بلند نمودن دست، اشاره سر و یا با زبانی شیرین جواب میگفت.

زندگی سردار از آوان جوانی تا پیری چنین ادامه داشت و در طی این مدت نسلهای جدیدی بوجود آمدند، که دیدن چنین قیافه و چنان سلام علیکی برایشان خنده آور و مضحک مینمود. گپ بحدی میرسد که بچه های کوچی با "سردار" سر مزاح را میگیرند و به خاطر ساعت تیری خود، کلمات پهلودار را نثار سردار میکنند. چون "کش و فتن" سردار از همه بیشتر مورد توجه بچه ها قرار میگیرد، بر وی نام "کش" را میگذارند و هر زمانی که سردار از کوچی ها و پس کوچی های این گذر میگذشت، در اول سلام میدادند، ولی از پشت سر صدا میزدند که:

### "سردار صاحب! کش!"

در روزها و هفته های اول کلمه "کش" بالای سردار چندان تأثیر ناگوار نداشت اما بعدها که از هر طرف کلمه "کش" بالا میشد، سردار فهمید، که کلمه "کش" را به قسم تمسخر و ساعت تیری استعمال مینمایند. سردار که با فامیل امیر عبدالرحمان خان شناخت داشت و بلکه از جمله اقارب وی بود، تصمیم گرفت که نزد امیر رفته و چگونگی موضوع را به وی یاد آوری نماید، تا در آینده کسی کلمه "کش" را برایش بر زبان نیاورد. امیر عبدالرحمان خان که از موضوع مطلع میگردد، تبسم نموده میفهمد که مسأله از چه قرار است. بناءً به مامور موظف همان ناحیه شهر کهنه که در آن زمان به نام "سپوت" یاد میشد، اردلی های خود را روان می نماید، که به اهالی منطقه گوشزد نماید، تا در آینده از استعمال کلمه "کش" خودداری نموده و احدی حق نداشته باشد، که کلمه "کش" را برای سردار استعمال کند. و ضمناً امر میدهد، که اگر کسی کلمه "کش" را به سردار بکار برد، مبلغ ۵۰۰ روپیه - که در آن زمان پول بسیار زیادی بود - جریمه شده و مدت شش ما حبس گردد. طبق هدایت امیر عبدالرحمان خان از بزرگان گذر استحضاری حاصل گردید که ازین به بعد هیچ کس حق ندارد در برابر سردار کلمه "کش" را استعمال نماید.

این خبر در بین اهل گذر، کوچی به کوچی و پس کوچی به پس کوچی، تیت میشود و دیگر هیچ کسی از جوان تا نوجوان، از خرد تا کلان جرأت آن را نداشت تا در مقابل سردار کلمه "کش" را استعمال نماید. بعد از چنین دستور و اخطار امیر عبدالرحمان خان، دیگر بچه ها و نوجوانان وقتیکه سردار را میدیدند، یا از مقابلش فرار میکردند و یا اینکه خاموش میبودند و هم یک تعداد به عوض کلمه "کش" از سلام کشاله دار، استفاده کرده و میگفتند که :

### "سردار صاحب؛ سلام! سردار صاحب؛ سلام!"

مدتی به همین منوال میگذرد و سردار خشنود است، که غرور و آبرویش دوباره بجا شده است.

بعد از مدتی مگر متوجه میشود، که همه بچه های کوچی حق و ناحق در مقابلش ظاهر شده و با نگاههای معنی دار بصورت کشاله دار میگویند :

### "سردار صاحب؛ سلام! سردار صاحب؛ سلام!"

سردار که ازین گونه سلام دادنها به ستوه آمده است، روزی کلاه شیوی خود را پیش روی خود گذاشته و به فکر فرو میرود، تا معنای «"سردار صاحب؛ سلام! سردار صاحب؛ سلام!"» را دریابد. متوجه میشود، که این عبارت دقیقاً همان معنای "کش" را افاده میکند!!!!!!!

فردا که سردار با همان قیافه جالب سرداری خود از خانه بیرون میشود، همین که بچه ها در مقابلش ظاهر شده و با لبخند و صدای بلند میگویند :

### "سردار صاحب؛ سلام! سردار صاحب؛ سلام!"

